

نمره ۱۵۴

چون ابر بنور و زرخ لاله بشت
بر خیز و بجام باده کن عزم درست
کین سبزه که امروز تماشا که است
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

نمره ۱۸۸ - ۱۷

میخور که بزیر گل خواهی خفت
بی مونس و بی حریفی بی همدم و چنت
ز نهار بکس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پشمرده نخواهد بشکفت

نمره ۴۲۷ - ۱۱۱ ل

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت
از اهل بهشت گفت یاد و زخ زشت
قوتی و بتی و باده بر لب کشت
این هر سه مرا نقد و ترا نسبه بهشت

نمره ۸۹-۷

گردون کمری ز عمر فرسوده ماست
جیغون اثری ز اشک آلوده ماست
دوزخ شری ز رنج بیهوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

نمره ۴۲۵-۷۱

رو بر سر افلاک و خاک انداز
میخور و کرد خوب رویان می تاز
چه جای عبادت و چه جای نماز
کز جمله رفتگان یکی نامد باز

نمره ۲۰۰-۱

در خواب شدم مرا خردمندی گفت
کز خواب کسی را گل شادی نشکفت
چیزی چکنی که با اجل باشد خفت
بر خیز می نوش که عمر هات میباید خفت

نمره ۷۱۱ ل

تا بتوانی خدمت رندان مکن
بنیاد نماز و روزه و بران میکن
بشنو سخن راست ز خیام عمر
می میخور و روزه میزن و احساس میکن

نمره ۳۶۷

هر جرعه که ساقیس بخاک افشاند
در دیده گرم آتش غم بنشانند
تا چند زخم بروی دریا خشت
بیمار شدم زبت پرستان کنشت
سبحات الیه تو باد می یتمداری
آبی که ز صد درد غمت برهاند

نمره ۱۹۹-۱۱۱

در پرده اسرار کسی را ره نیست
زین تعبیه جان هیچکس آگاه نیست

جز در دل خاک هیچ منزل که نیست
میخور که چنین فسانها کوتاه نیست

نمره ۶۱ - ۲۴۰

خیام گفت دوزخی خواهد بود
که رفت بدوزخ و گه آمد ز بهشت

نمره ۴۱ - ۱۱

امروز ترا دسترس فردا نیست
و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع مکن ایندم اردات شیدا نیست
کین باقی عمر را بها پیدا نیست

(نمره ۴۴۶) - ۷ -

لب بر لب کوزه بردم از غایت آرز
نار و طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و می گفت بر از
عمری چو تو بردم امدمی نامن ساز

نمره ۱۱۱

هر گو رقی ز عقل در دل بنکاشت
يك لحظه ز عمر خویش ضایع نگذاشت
یا در طلب رضای یزدان کوشید
یا راحت خود گزید و ساغر بر داشت

نمره ۲۹ - ۷۱

ماومی و مصطبه و آون خراب
جان و دل و جام و جامه در رهن شراب
فبارغ ز امید رحمت و بیم و عذاب
آزاد ز خاك و باد و از آتش آب

نمره ۵۴ - ۷۱۱

خیام که خیمه های حکمت میدوخت
در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت
مقراض اجل طناب عمرش ببرید
دلال امل بر ایگانش بفروخت

نمره ۲۱۱-۷۱۱۱

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
بر تاره گلی لکد همی زد بسیار
وان کلد بزبان حال بااو میگفت
من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار
نتوان دل شاد را بغم فرسودن
وقت خوش خود بسنگ محنت سودن
درد هر که داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و بکام آسودن

نمره ۴۷۲-۱

زان می که حیات جاودانیست بخور
سرمایه لذت جوانیست بخور
سوزنده چو آتش است لیکن غم را
سازنده چو آب زندگانیست بخور

نمره ۴۳۵-۱۱

کردیم دگر شیوه رندی آغاز

تکبیر همی زنیم بر پنج نماز
هر جا که پیاله ایست ما را بینی
کردن چو صراحی سوی او کرده دراز

نمره ۳۵۰

تا چرخ فلک بر آسمان کشت پدید
بهرتر ز می لعل کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان
به زانکه فروشنده چه خواهند خرید

نمره ۴۸۹-۱۱۱

تا کی زابد حدیث تا کی ز ازل
بگذشت ز اندازه من علم و عمل
هنکام طرب شراب رانیست بدل
هر مشکل را شراب گرداند حل

نمره ۵۸۸-۱

ای دوست دگر طعنه مزن مستانرا
گر توبه دهد توبه کنم یزدانرا
تو غره مشو بدان که من می نخورم
صدکار کمی که می غلامست آنرا

نمره ۲-۱۷-۷۱۱

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست
بشدستن آن روا نمیدارد مست
چندین سرو پای نازنین از سردست
از مهر که پیوست و بکین که شکست

نمره ۶۶۷-۷

امشب بی جام یک منی خواهم کرد
خود را بدور طلب منی خواهم کرد
اول سه طلا و عقد ز دین خواهم داد
پس دختر رز را بزنی خواهم کرد

نمره ۴۲-۱۱۱

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست
بیداد گری پیشه دیرینه تست
ای خاک اگر دل ترا بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه تست

نمره ۱۳-۷۱

چون فوت شوم بیساده شوئید مرا
تلقین ز شراب و جام گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
در خاک در میگذه جوئید مرا

نمره ۴۴

هر دل که در و مهر و محبت بسرشت
خواه اهل سجاده باش خواه اهل کنشت
در دفتر عشق نام هر کس که نوشت
آزاد ز دوزخست و فارغ ز بهشت

نمره ۴۵

این رباعی را نجم الدین رازی نقل کرده است .

دوری که درو آمدن و رفتن هست
او را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزنده می در این معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است

نمره ۹۲ - ۱۷

می خوردن من نه از برای طربست
از بهر فساد و ترک دین و ادبست
خواهم که می زخویشتن با زهرم
می خوردن و هست بودنم زین سببست

نمره ۶۲

هر سبزه که بر کنار جوئی رستت
گوئی ز لب فرشته خوئی رستت

پا بر سر سبزه تا بخواری نهی
کان سبزه زخاک ماهر وئی رستمت

نمره ۱۵۳

دارند چو ترکیب طبایع آراست
بازار چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمدش کستن از بهر چه بود
ور نیک نیامد این صور غیب گراست

نمره ۱۱۰ - ۶۹

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست
هرگز دیدی کسی که جاوید زیست
این یکدو نفس که در تن عاریتست
با عاریتی عاریتی باید زیست

نمره ۷۱

پیش از من و تو لیل و نهار ی بوده است
گردنده فکک نیز بکاری بوده است

ز نهار قدم بخاك آ هسته نهی
كان مردمك چشم نگازی بود ست

نمره ۸۵ - ۱۱

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از نو هزار بار بیچاره ترست

نمره ۱۱۵ - ۷۱۱

در بزم خرد عقل دلیل سره گفت
در روم و عرب میمنه و میسره گفت
گر نا اهلی گفت که می ناسره است
من چون شتوم چونکه خدامی سره گفت

نمره

زین پیش انسان که بودنیها بودست
پویسته قلم ز نیک و بدنا سودست

اندر تقدیر آن چه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن مابیهودست

نمره ۱۲۲ - ۷۱۱۱

يك جرعه می زمك كاوس به است
وز تخت قباد و ملكت طوس به است
هر ناله كزندی بسحرگاه زند
از غره زاهدان سالوس به است

نمره ۲۱۷ - ۱۱

من بند، عاصیم رضای تو کجاست
در کنج دلم نور و صفای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

نمره ۱۱۱ - ۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
بی باده گلرنگ نمی شاید زیست

این سبزه خود امر و زتماشا که ماست
تا سبزه خاک ما تماشا که کیست

نمره ۲۲۹-۱۱۱

چون عمر همی رود چه بغداد و چه بلخ
پیمانہ چه پر شود چه بغداد و چه بلخ
می جور که پس از من و تو این ماه بسی
از سلخ بفره آید از غره بسلخ

نمره ۱۹۴

یزدان چو گل وجود مامی ار است
دانست ز فعل ما چه بر خواهد خواست
بی حکمش نیست هر کنایه که مر است
پس - و ختن قیامت از بهر چه خواست

نمره ۲۳۲ - ۱

ز آوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاء و جلالش نفزود

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاوردن و بردن من از بهر چه بود

نمره ۱۹۵

ز نهار مرا ز جام می قوت کنید
وین چهره کهر با چو یاقوت کنید
چون در گذرم بمی بشوئید مرا
وز چوب رزم تخته تابوت کنید

نمره ۲۳۴

آنکس که زمین و چرخ و افلاک نهاد
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
در طبل زمین و حقه خاک نهاد

نمره ۳۴۹

طبعم همه با روی چو گل پیوندد
دستم همه با ساغ مار پیوندد

از هر جزوی نصیب خود بستانم
زانپیش که خیزو ها بکل پیوندند
نمره ۲۳۵ - ۱

خورشید کمند صبح بر بام افکند
کیخسرو روز باده در جام افکند
میخورد که منادی سحر که خیزان
آوازه اشربوا در ایام افکند
نمره ۳۸۵

گر باده بکوه برزنی رقص کند
ناقص بود آنکه باده را نقص کند
از باده مرا توبه چه میفرمائی
روحیست که او تربیت شخص کند
اختلافی در نسخه ها موجودست

نمره ۲۴۵ - ۸۸

این قافله عمر عجب میکند
دریاب دمی که با طرب میکند

ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله که شب میکند

نمره ۳۵۸

خشت سرخیم ز ملکیت چم خوشتر
بوی قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحر سری ز سینه خمیاری
از ناله بوسعید و ادهم خوشتر

نمره ۴۴۲

سرمت بمیخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم هست و سوئی بردوش
گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر
گفتا کرم از خداست می نوش و خموش

نمره ۱۴۵۶

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر
پر باده لعل کن بلور بن ساغر

نمره ۱۴۵۲

وقت سحر است خیز ای طرفه پسر

کین یکدم عاریت درین کنج قنار
بسیار بجوئی و نیابور دیگر

نمره ۵۱۱-۷۱

گفتم که دگر باده گلگون نخورم
من خون رزانت دگر خون نخورم
پیر خردم گفت بحد میکوئی
گفتم که مزاح میکم چون نخورم

نمره ۴۵۹

چون حاصل آدمی درین دیر دو در
جز خون دل و دادن جان نیست دگر
خرم دل آنکسی که معروف نشد
و آسوده کسی که خود ترا داز مادر

نمره ۵۱۸

میلم بشراب ناب باشد دایم
کوشم به می و رباب باشد دایم
نیر باده لعل کن بلورین سناغر

گر خاک مرا کوزه گران کوزه کنند
آن کوزه پر از شراب باشد دایم

نمره ۴۲۳

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز
گر دکنه از چهره نرفتم هرگز
با این همه نومید نیم از کرمت
زان رو که یکی را دو نگفتم هرگز

نمره ۵۲۷

یکدست بمصحفیم و یکدست بجام
که مرد حلالیم و گهی مرد حرام
مائیم در این کنبد فیروزه و خام
نه کافر مطابق نه مسلمان تمام

نمره ۵۵۰

بن بادیه میباش تا تو انی یکدم
کز بادیه شود عقل و دل دین خرم

ابلیس اگر باده بخوردی یکدم
کردی دو هزار سجده پیش آدم

نمره ۵۸۱

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
و بن حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پرده گفتگوی من و تو
چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

نمره ۵۸۶

نمکست بنام نیک مشهور شدن
عارسست ز جور چرخ رنجور شدن
مجدوز بیوی آب انگور شدن
به زانکه بزهد خویش مغرور شدن

نمره ۴۲۷

آن قصر که بر چرخ همیز دیهلو
بر درگاه او شهان نهادندی رو

دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته همیگفت که کو کو کو

نمره ۶۵۵

چون حاصل آدمی درین شورستان
جز خوردن غصه نیست یا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برقت
و آسوده کسی که خود نیامد بجهان

نمره ۶۹۰

تا چند ز یاسین و برات ای ساقی
بنویس بمیخانه برات ای ساقی
روزی که برات ما بمیخانه برند
آنروز به از شب برات ای ساقی

نمره ۶۱۸

آنها که وقوفت بر احوال جهان
شادی و غم جهان بروشد یکسان

چون نيك و بد جهان بسر خواهد شد
خواهی همه در دباش و خواهی درمان

نمره ۶۹۸

در کار که کوزه گری کردم رای
در پایه چرخ دیدم استاد بیای
میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
از کله پادشاه و از پای کدای

نمره ۶۲۴

از آمدن و رفتن ما سودی کو
وز تار وجود من و تو بودی کو
در چنبر چرخ جان چندین باکان
می سوزد و خاک میشود دودی کو

نمره ۷۱۲

هنگام صبح ای صنم فرخ پی
بر ساز ترانه و پیش آور می

کافکنند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی

نمره ۷۳۵

خواهی که اساس عمر محکم یابی
بکچند بعالم دل بی غم یابی
فارغ نمشین ز خوردن باده می
تا لذت عمر خود دمام یابی

نمره ۷۴۴

با ما تو هر آنچه گوئی از کین گوئی
پیوسته مرا ملحد بیدین گوئی
من خود مقرر بدانچه هستم لیکن
انصاف بدد ترا رسد کین گوئی

نمره ۷۴۵

از آمدن بهار و از رفتن دی
اوراق وجود ما همیگردد طی

میخورم و نخوراند و که گفتست حکیم

غمهای جهان چو زهر و تر یا کس می

بعد از آن شروع بترجمه رباعیات زبان

انگلیسی میکند و در خاتمه نیز فهرست مفصلی

از رباعیات مینویسد و کتاب را ختم میکند

تکمله - برای اینکه خوانندگان محترم از مضمون

رسائل دیگری راجع بحکیم عمر خیام که در

مقدمه تامی از آن برده نشد مطلع شوند لازم

دیدم بعنوان تکمله تا آنجا که وسیله در دسترس

نگارنده هست مضمون آنها را ترجمه و در

معرض مطالعه و قرائت قارئین بگذارم

باب اول - رساله کون و تکلیف

ترجمه دو رساله کرانیهای خیام

از عربی بنارسی

چون رساله کون تکلیف از جنبه فلسفی

اهمیت مخصوص دارد آنرا ترجمه نموده و در
معرض مطالعه ارباب نظر قرار میدهد م و
از ذکر این نکته ناگزیرم که حکیم عمر خیام
همانگونه که از فیلسوف عالی مقامی چون او
سزد در عین حالی که مثل طراز اول حکماء
موضوع را از لحاظ فلسفی تحت بحث و دقت
قرار میدهد و با موشکافی مخصوص جمیع نکات
و دقائق آنرا با بیان شافی و کافی توضیح
میفرماید باز از ذکر پاره از اشارات بسیار
دقیق که حاکی از فکر و روح آزاد اوست
دریغ نمی کند و میفرماید دانش بشری تا این
حد رسیده و اغلب باین مقدار دانش قناعت
کرده و راضی شده اند و ارباب بصیرت و نظر
دانند که روح حقیقت جوی خیام باز کاملاً